

دانلود
رمان



دلبر فسقلی ارباب

• دِلْبَرِ فِسْقِلِے اَرَبَابِ •



#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_1

مثل همیشه توی روستا قدم میزد
رعیت ها برام تعظیم میکردند اما پیشیزی برام ارزش نداشت!
زیر درخت توت نشستم
صدای نرم و بچه گانه ای به گوشم رسید
کمی سرم رو چرخوندم
یه رعیت بود!
اما صداش ...
خیلی مجذوب کننده بود!
داشت در عالم بچگیش سر میکرد و با گنجشک ها حرف میزد
طوری که نفهمه کنارش رفتم و پهلوش نشستم
اما انگار فهمید!
سرش رو چرخوند و با دیدن من هینی کشید
در آغوشم کشیدمش
- هیس
نترس کاریت ندارم
از ترس زبونش بند اومده بود
چرا میترسید
در این حد که ترسناک نبودم ، بودم؟
کنار گوشش زمزمه کردم

- صدات خیلی خوشکله
درست مثل خودت!
بوسه ای کنار گوشش زدم
نمیدونم این رعیت چی داشت ولی مجذوبم می کرد
سرش رو پایین انداخت و گونه هاش گل انداخت
آخ سرخ و سفید شدنش دیوونم میکرد
باعث میشد حالم عوض شه
سرمو به این طرف و اون طرف تکون دادم
چی داشتم میگفتم
خان زاده اهورا با این همه عظمت با سرخ و سفید شدنای یه رعیت زاده حالش
خراب میشد؟؟

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ (•) [PM 1:40 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلى.ارباب

#پارت_2

روی پاهام خوابوندمش لباسش رو بالا زدم و و محو بدن بلورینش شدم
دستم رو آروم روی بدنش کشیدم
هر لحظه بیشتر خ.م.ا.ر میشدم
کم کم صدای هق هقش بلند شد
دستم رو روی دهنش گذاشتم

- هیس آروم

کاریت ندارم

لباسش رو درست کردم و از روی پام بلندش کردم
نمیدونم این دختر چی داشت ولی دیوانه ام میکرد
خودم رو تکه‌تکه کردم و بلند شدم

میدونستم ازم ترسید

جلوش زانو زدم و چانه اش رو گرفتم

- ببین نترس از من

من کاریت ندارم

وگرنه بد میبینی باشه؟؟

ترسیده سرش رو به علامت مثبت تکه‌تکه داد

خوبه ای زیر لب گفتم و از اونجا دور شدم

حس میکردم حالم عالیه

اره بعد این همه وقت داشتم شادی رو میچشیدم

لبخندی روی لبم نشست

به سمت عمارت پدریم روانه شدم

مثل هر روز

شلوغ و پر آدم

به پدر سلامی کردم و به سمت اتاقم رفتم

همش تو فکر اون دختر بچه خواستنی بودم

یک ثانیه از فکرش در نمیومدم ...

@ • ♥ • ☞

• ☞ دَلْبَرِ فِسْقِلَی اَرَبَابِ • [PM 1:40 2/27/2022]



#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_3

من چم شده بود؟؟
حالم دست خودم نبود
اون دختری میخواستم
اون دختری که حتی اسمشم نمیدونستم
من، ارباب اهورا!
نمیتونستم ببینم دوره ازم
هر لحظه ، هر ثانیه میخواستمش
پیک رو برداشتم و بالا دادم
چند تا نفس عمیق کشیدم تا حالم سر جاش بیاد!
اما اصلا نمیشد
حال من روال نبود!
- اه لعنتی
مشتی به در زدم در حدی که دستم درد گرفت
آخم به آسمان رفت
اما هیچ چیز واسم مهم نبود
خودم رو روی تخت پرت کردم
در اتاق باز شد!
برادر کوچک ترم آراز بود
یه آدم خوش قلب و مهربون
که رعیت هارو در حد خان میدید!

هول زده به طرفم امد و دست ضرب دیدم رو گرفت
برای بار دوم آخم در اومد
- خوبی داداش
- آره من خوبم اگه دستمو ول کنی!
خندید و دستمو ول کرد
آراز تفاوت رفتاری زیادی بامن داشت!
من یه آدم خشک بودم و اون یه مرد شاد و مهربون
خودمو جمع و جور کردم و از تخت بلند شدم
- خب دیگه گفتم من خوبم میتونی بری
- باشه داداش ، کاری داشتی بهم بگو!
- کاری ندارم برو
حس کردم کمی ناراحت شد سریع رفت
اما دیگه باید بعد این همه سال به اخلاق من عادت کرده بوده باشه!

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 1:40 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_4

رو تخت نشسته بودم که صدای در اتاقم به گوش رسید
- آقا تشریف بیارید ناهار حاضره
حلیمه بود یکی از خدمه ها

کلافه از اتاق خارج شدم
پست میز کنار پدرم نشستم
با بی حوصلگی مشغول خوردن بودم
کمی گذاشت
مادرم با من من گفت
- اهورا خان باهات حرف داره میخواد ...
نذاشتم حرفش کامل شه
جواب دادم
- بعد ناهار
همه ساکت شدن و گذاشتن یه کوفتی بخوریم
ناهار تموم شد از پشت میز بلند شدم
به سمت پله ها رفتم که مادرم دوباره صدام کرد
- اهورا مگه با تو نیستم خان باهات کار داره
- خان باهام کار داشته باشه خودش میاد میگه
به سمت بالا روانه شدم
اما اینبار خان صدام کرد
- اهورا خیلی گستاخ شدی
بیا پایین باهات کار دارم
کلافه گفتم
- باشه اومدم!
و به دنبال خان راه افتادم
اصلا برام مهم نبود باهام چیکار داره
فقط برای اینکه کمتر بهم غر بزنن پیشش رفتم
خان پدر منه، شاهرخ خان اولین ارباب این روستا بوده

اما همه قدرتش از منه
مطمعنن اگه من پشتش نبودم زودتر از اینا جا زده بود و دیگه خان نبود!

@. ♥ .

دَلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبَابِ . [PM 1:42 2/27/2022]

————— ♥ —————

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_5

به سمت اتاقش هدایتم کرد
روی مبل نشستم و به علامت سوال تار ابرومو بالا دادم
- ببین اهورا
تو داره سنت میره بالا و باید زودتر فکر وارث باشی
- من قصدی واسه ازدواج ندارم قبلا هم بهتون گفته بودم خان
عصبی غرید
- من میتونم از ارث محرومیت کنم!
با دم شیر بازی نکن
بلند شدم و تو روش وایسادم
- ببین خان!
بزرگ منی و پدر منی درست
ولی حق نداری برا من تایین تکلیف کنی
این رو گفتم و به سمت در اتاق رفتم
- وایسا اهورا!!

مگه من با تو نیستم؟
توجهی نکردم
به حیاط عمارت رفتم
این روز ها خیلی تحت فشار بودم
به اکبر گفتم که الکس رو واسم آماده کنه
الکس خب باید بگم بهترین دوست منه
چند سالی هست که دارمش
بیشتر از هر کسی تو عمارت دوستش دارم
با اینکه فقط یک اسبه اما از همه آدم های این عمارت بهتره
سوارش شدم و از عمارت بیرون زدم
لبخند رضایتی بر روی لبم نشست
این عمارت کوفتی بد جور حال رو خراب میکرد
همینطور که داشتم سوار بر الکس روستا رو دوره میکردم یهو چشمم خورد به ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 1:42 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_5

به سمت اتاقش هدایت کرد
روی مبل نشستم و به علامت سوال تار ابرومو بالا دادم
- بین اهورا

تو داره سنت میره بالا و باید زودتر فکر وارث باشی
- من قصدی واسه ازدواج ندارم قبلا هم بهتون گفته بودم خان
عصبی غرید

- من میتونم از ارث محرومت کنم!

با دم شیر بازی نکن
بلند شدم و تو روش وایسادم
- ببین خان!

بزرگ منی و پدر منی درست
ولی حق نداری برا من تایین تکلیف کنی
این رو گفتم و به سمت در اتاق رفتم
- وایسا اهورا!

مگه من با تو نیستم؟

توجهی نکردم

به حیاط عمارت رفتم

این روز ها خیلی تحت فشار بودم

به اکبر گفتم که الکس رو واسم آماده کنه

الکس خب باید بگم بهترین دوست منه

چند سالی هست که دارمش

بیشتر از هر کسی تو عمارت دوستش دارم

با اینکه فقط یک اسبه اما از همه آدم های این عمارت بهتره

سوارش شدم و از عمارت بیرون زدم

لبخند رضایتی بر روی لبم نشست

این عمارت کوفتی بد جور حالم رو خراب میکرد

همینطور که داشتم سوار بر الکس روستا رو دوره میکردم یهو چشمم خورد به ...

@. ♥ .

• دَلْبَرِ فِسْقِلِ اَرَبَابِ •, [PM 1:42 2/27/2022]

— ♥ —

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_7

- میدونی عواقب فرار از دست اهورا خان چیه؟

ترسیده سرشو به طرفین تکون داد

کناد گوشش پچ زدم

- تنبيه!

دوباره زد زیر گریه

اما اصلا مهم نبود

باید تنبيه ميشد!

چانه اش را توى دستم گفتم

- اسمت چيه؟

آروم گفتم

- آهو

اسمشم مثل خودش جذاب و دوست داشتنی بود

این بچه آهو مال من بود!

میخواست از بغلم بیاد پایین اما نمیتونست

- هرچی بیشتر تقلا کنی تنبيهت سخت تر ميشه

عين ابر بهار شده بود!

نمیخوام اذیتش کنم واقعا
ولی خب دست خودم نیست
اما نمیزارم زیاد اذیت شه حداقل الان نه!
بردمش توی کلبه کوچیکم که گاهی میومدم
جای دنج و ساکتی بود و آرامش عجیبی داشت
روی زمین نشستم و آهو کوچولومو به پشت روی پاهام خوابوندم
از سر ترس جیغی کشید اما اهمیت ندادم
شلوارش رو پایین دادم و شر**تش رو از تنش جدا کردم
بهش خیره شدم
خیلی ت****گ و کوچیک بود
اما دیگه دست خودم نبود
برای بار دوم تقلا کرد واسه صرف نظر از تنبیهش
اما محل ندادم ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 1:42 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقِلِی.ارباب

#پارت_8

انگشتمو روی سوراخ کوچولوش کشیدم
بد جور جذیم میکرد
هنوز داشت هق هق میکرد

محل بهش ندادم و انگشتم رو فرو بردم

جیغ پر از دردش همه جارو فرا گرفت

فشار بیشتری بهش آوردم

جیغ و گریه هاش در هم آمیخته شد

- آایی آقا بسه دردم میاد

محل ندادم بهش

باید میفهمید ارباب اهورا کیه

باید میشناخت منو!

انگشتمو جلو و عقب بردم که شدت جیغ زدنش بیشتر شد

خوبه فقط یه انگشته و انقدر جیغ میزنه

فکر کنم بس باشه

انگشتمو در آوردم و لباس و شلوارش رو درست کردم

اما از جاش تکون نخورد

- بلند شو دیگه تنبیهت تموم شد

هنوز داشت گریه میکرد

- آقا آقا خیلی درد داشت

دلم واسه مظلومیتش رفت

چرا انقدر خواستنی بود؟

بغلش کردم

- ببین آهو تو الان داری به خانواده ات خدمت میکنی

اما اگه بخوای از من سر پیچی کنی خانواده ات رو بد بخت کردی میفهمی!؟

نفهمیده سری تکون داد

خوبه ای گفتم

گونه نرمشو بوسیدم و زمین گذاشتمش

روانه خانه از شد
حالم بهتر شد
عالی بودم!
تو وجودش چی داشت انقدر میخواستمش؟! ...
@ • ♥ •

• دِلبرِ فسقلیِ اربابِ • [PM 1:43 2/27/2022]



#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_9

به سمت بازار برگشتم
الکس رو گرفتم و به سمت عمارت برگشتم
هر ثانیه فکر آهو کوچولوی جذابم توی ذهنم میومد!
کاش مال خودم بود
کاش تا همیشه میتونستم داشته باشمش!
به عمارت رسیدیم
الکس رو به نگهبان دادم
خودمم به داخل عمارت رفتم که با خان عصبی رو به رو شدم
اما کنارش زدم که نعره زد
- اهورا بیا اینجا
برگشتم بهش
- مثلاً نیام چی میشه؟!
- خیلی گستاخ شدی

چطور میتونی تو روی خان بایستی!؟

- به راحتی

- تو مایه ننگ خانواده شدی

امشب خان روستای پایین اینجا دعوتی اونوقت تو میری تو روستا ولگردی!؟

- خب به من چه دعوتی

باید براش دولا راست شم؟

- پای ابرو من وسطه

تو نباید انقدر سر خود باشی

- ببین خان

من میدونم تو چی میخوای اما از فکرش بکش بیرون

محال ممکنه من با دختر خان روستای پایین وصلت کنم

قبلا هم گفتم من قصد ازدواج ندارم پس زور الکی نزن ...

@. ♥ .

دَلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبابِ . [PM 1:43 2/27/2022]

دَلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبابِ .

#دلبَر.فسقِلِی.ارباب

#پارت_10

راهمو کشیدم و رفتم

اما نمیتونستم نمیشد!

بالاخره باید با دختر ارباب روستای پایین روبرو میشدیم و وقتش امشب بود

توی دلم غلغله بر پا بود!

چه غلطی میکردم
همه حرفایی که به خان میزدم دری وری بود
درسته خان و آبروش و حتی هدفش اصلا برام مهم نبود اما نمیشد!
سعی می‌کردم خودم رو آروم کنم
لعنتی!

پیکی بالا دادم تا کمی آروم بگیرم
اما نه باز آروم نشدم
دو پیک بالا دادم
خودمو پرت کردم روی تخت
الان تنها چیزی که آرومم میکرد آهوی چشم آبیم بود

- اهورا ، اهورا پاشو مادر
تکونی به بدنم دادم
- هوم؟
- بیدار شو چیزی تا شروع مهمونی نمونده
ماه چهره بدش میاد ببینه تو خوابی
- ای تو روح ماه چهره و پدرش و خان!
- عه اهورا!
این حرفا چیه
بلند شو دیگه من میرم زود بیا پایین
و از اتاق بیرون رفت ...

🕒 دَلْبَرِ فِسْقِلے اَرَبَابِ 🕒 • [PM 1:43 2/27/2022]



#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_11

به سرعت دوس گرفتم
کت و شلوار مشکیم رو تن کردم و موهام رو حالت دادم
عطر تلخی زدم و تو آینه به خودم خیره شدم
آماده بودم
خب دیگه وقتش بود
ظاهر آروم و بی روح بود اما باطنم داغون
دلم میخواست زود تر این مراسم لعنتی تموم شه
اصلا دلم نمیخواست با ماه چهره چشم تو چشم شم
امشب خان پایین و خانوادش ، دهخدا دعوت بودند و تعداد زیادی از رعیت ها
جمع بودند
دختر و پسرای کوچیک تو حیاط عمارت مشغول بازی بودند که از پنجره اتاق كاملا
قابل دیدن بود
صدای كفش مادرم از پشت در میومد
- اهورا بیا دیگه زشته ماه چهره منتظرته
از سر ناچاری جواب دادم
- الان میام
كلافه به سمت تالار عمارت راه افتادم
اولین كسی كه دیدم ماه چهره بود
ای خدا من چرا انقدر بد بختم!؟

مادرم متوجه حضور من شد به سمتم اومد
ماه چهره هم دنبالش اومد
- اهورا دلم واست تنگ شده بود
دستاش رو دور گردنم حلقه کرد
- ولی من اصلا دلم واسه تو تنگ نشده بود ماه چهره
از این حرفم جا خورد!
مادرم برا اینکه ناراحت نشه گفت
- دخترم میدونی که اهورا ذاتش اینطوره
بعدم انقدر عکس از تو داره هر ثانیه نگاهشون میکنه
ای خدایا این مادر بود یا قاتل؟!
با ابرو های گره خورده بهش خیره شدم
- خب من دیگه میرم تو و اهورا تنها باشید
و سریع فنلگو بست
- عشقم میای بریم قدم بزنیم؟!
کلی حرف نگفته داریم
از سر ناچاری سری به علامت مثبت تکون دادم ...

@ • ♥ •

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 1:43 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_12

دستش رو دور بازوم حلقه کرد
د آخه زنیکه من چه حرفی با تو دارم؟
به سمت باغ عمارت راه افتادیم
رعیت ها ، رعیت زاده ها ، حتی خان ها تو باغ نشسته بودند
توجهم به بچه ها جلب شد
کنار هم بازی می کردند و دلشون خوش بود
توجهم به موهای بافته شده طلایش جلب شد!
حتی از دور صدای خنده دلنشینش توی گوشم میچپید
اون آهوی من بود؟!
اره خودش بود
آهوی چشم آبی من!
محو خنده های شیرینش بودم که دستم توسط ماه چهره کشیده شد
- اهورا کجایی تو؟!
هر چی صدات میکنم جواب نمی دی
- بله ماه چهره؟
- اهورا من خیلی باهات حرف دارم در مورد خودمون در مورد آیندمون در مورد
زندگی...
پریدم وسط حرفش
- خودمون
زندگیمون
آیندمون!؟
منو با خودت جمع نبند!
تا الانم که اینجام بخاطر اینه که این مهمونی لعنتی زودتر تموم شه حالите!؟

@. ♥ .

• دلبَرِ فسقِلے اَرَبابِ •, [PM 1:43 2/27/2022]

— ♥ —

#دلبَر. فسقِلے. ارباب

#پارت_13

تا الانم که اینجام بخاطر اینه که این مهمونی لعنتی زودتر تموم شه حالите!؟

شک شده نگام میکرد

- اهور..

- هیس صدات در نیاد

- اما آخه

- مگه نگفتم لال شو!؟

دیگه هیچی نگفت

هوش و حواسم پیش آهوی چشم آبیم بود

دلم میخواست همین الان برم پیشش

بغلش کنم

عطر بی نظیر موهایش رو استشمام کنم

ولی هیچ که نمیشد

چرا نمیشد!؟

هوف

ماه چهره آدم بدی نبود

اما من دوستش نداشتم

چطور بگم

زندگی من آهو بود!
صدای مادرم در اومد
- ماه چهره جان دخترم بیا تو هوا سرده
با لوندی جواب داد
- چشم مادر جون الان میام
و از پیش من رفت
خدایا مرسی!
به محض رفتن ماه چهره له له زنان به سمت درخت رفتم که دیدم ...

@ • ♥ •

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبَابِ • [PM 1:44 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_14

که دیدم آهو نیست!
لعنتی همین چند دقیقه پیش اینجا بود
شاید متوجه حضور من شده و فرار کرده
اما نه اگه اینکارو کرده باشه تنبیه سختی در انتظارشه!
این طرف و اون طرف رو نگاه کردم
نه انگار آب شده بود رفته بود تو زمین
کنار درخت ایستادم
بالاخره که میاد!

نه نیومد
مطمئنا از ترس من نیومده اره
میدونم چیکارش کنم!
آراز به طرفم اومد
- داداش بیا شام حاضره
- میل ندارم
- بیا صبح تا حالا غذا درست حسابی نخوردی
از سر ناچاری به سمت غذا خوری عمارت راه افتادم!
با غدام بازی می کردم
جسمم سر میز غذا بود اما روحم پیش آهو
صورت دوست داشتیش با هر پلک جلوی چشمم نقش می بست!
بالاخره خان سر صحبتش رو باز کرد
- خب همون طور که همتون میدونید امشب اینجا جمع شدیم تا در آینده وصلت
اهورا و ماه چهره رو جشن بگیریم
از قرار معلوم هر دو خان با این موضوع موافقت دارند پس حرفی نمیمونه
هممه بر پا شد
هر کس به دیگری چیزی می گفت
اما من حرفم همون بود
نه الان نه هیچوقت دیگه با ماه چهره ازدواج نمیکنم!

@. ♥ .

دبیر فسقلی آرباب ., [PM 1:44 2/27/2022]

————— ♥ —————

#دلبړ.فسقلی.ارباب

#پارت_15

از میان جمعیت کنار رفتم
هم خان هم بقیه افراد عمارت این موضوع رو خوب میدونستن که من قرار نیست
با خان پایین وصلت کنم
به اتاقم رفتم
روی تخت خودم رو پرت کردم
ثانیه ای نگذشت که در اتاق به صدا در اومد
- بیا تو
آراز پا به اتاق گذاشت
- میتونم یکم باهات حرف بزنم؟
- در رابطه با؟
- اهورا دختر رسول ...
نگذاشتم حرف بزنه
-قبلا هم گفتم
در مورد رعیت ها هیچ حرفتی نمیخوام بشنوم
- اهورا انقدر سنگ دل نباش پسر
با اینکارا به جایی نمیرسی
- الان اعصابم داغونه اراز لطفا برو بیرون
- فکر می کردم کمکش میکنی
خاک بر سر من که میام به تو میگم
- که چی؟!
- اون دختر دوازده سالشه اهورا

دستش به هیچجا بند نیست
با اینکه نمیدونستم مشکلمش چیه اما دلم به رحم اومد
- خب مشکلمش چیه؟
لبخندی زد و جواب داد
- مشکل قلبی داره باباش معتاده مادرشم مریضه
دلم سوخت!
- چه کمکی میتونم براش انجام بدم
- فردا ساعت ۸ صبح میریم پیشش باشه!؟
- باشه
دستشو پشت کمرم زد
- میدونستم قلب تو از سنگ نیست
- باشه باشه لوس نشو دیگه
خندید و از اتاق بیرون رفت ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبابِ • [PM 1:44 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقِلِی.ارباب

#پارت_16

با اینکه من به هیچ احدی کمک نمیکردم اما خب
نمیدونم دلم واسش سوخت

پشت رل نشستم
آراز هم صندلی کناریم
لبخند شیرینی روی لبش بود اما ترجیح میدادم عین همیشه
- همینجاس، وایسا اهورا
اوکے دادم و پیاده شدیم
در خونه قدیمی و کاهگلی رو به صدا در آورد
حتی از خونشون هم میشد فهمید وضع مالی خوبی ندارن!
کنار آراز ایستادم
یک پسر حدودا ۱۷ ، ۱۸ ساله در رو باز کرد
- سلام خوش اومدید
لبخند اراز کفایت کرد داخل رفتیم
به سمت اتاقی هدایتمون کرد
در اتاق رو باز کرد و به بیمار روی تخت اشاره کرد
خدای من درست داشتم می‌دیدم!؟
آهو کوچولوی من بود؟
خدای من
پسره شروع کرد
- خواهر من دیشب توی عمارتتون از هوش رفت
و تا الانم بیهوشه
منم پول دوا درمونش رو نداریم
خیره بهش بودم
- میتونم برم پیشش
- بله آقا
کنار تختش نشستم

دستم رو لای موهای خوشرنگش بردم
آهوی چشم آبییم بیمار بود
قلب کوچولوش مریض بود
حتی طاقت درد کشیدنش رو نداشتم ...

@. ♥ .

🕒 دَلِبرِ فسقلی ارباب 🕒 [PM 1:44 2/27/2022]

— ♥ —

#دَلِبر.فسقلی.ارباب

#پارت_17

- چشه؟

- نمیدونیم آقا

خیلی وقتا اینطوری میشه دکتر روستا میگه مشکل از قلبشه

- پیش متخصص نبردینش مگه؟

- نه آقا نمیتونستیم

- الان که میتونید

چرا ور و ور منو نگاه می کنید

آراز متعجب از این رفتار من

بهش اشاره کردم دکتر خبر کنه

دلم نمیخواست درد آهوم رو ببینم

پسر منو آراز رو تو اتاق تنها گذاشت

بعد دقایقی آراز دهن باز کرد

- اهورا ... تو حالت خوبه؟
- چه سوالیه الان
- آخه برام عجیبه که تو انقدر دلسوز یه بچه شده باشی
- برات عجیب نباشه!
دستی پشت کمرم زد
- باشه داداش دوروی من!
کمی گذشت و دکتر هم سر رسید
مشغول ویزیت آهو بود
اه ریزی از لای دندان هایش خارج شد
فسقلیم درد داشت
- چند وقته اینطوری شده؟
برادرش جواب داد
- یک ماه یا بیشتر
رو به من و آراز کرد
- این بچه حالش وخیمه
باید به مطبم توی شهر بیاریدش
سریع جوابشو دادم
- باشه آقای دکتر هر چه زودتر خدمتتون میرسیم
- بسیار خب!
چند تا دارو مینویسم براش تا یک هفته آینده سعی کنید که بیاریدش شهر
اینهارو گفت و با آراز و بردار آهو از اتاق بیرون رفت
خودم میبرمش شهر بهترین پزشکوارو میگیرم تا خوب بشه ...

🕒 دَلْبَرِ فِسْقِلِے اَرَبَابِ 🕒 • [PM 1:44 2/27/2022]



#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_18

اراز با کمی من من شروع کرد
- اهورا تو حالت خوبه؟!
دیروز همه رعیت هارو زیر دستت میدیدی امروز ...
- من حال خودم رو میفهمم لازم نیست به من چیزی یاد بدی!
با پایان جمله ام ساکت شد
این بهترین راه بود که به آهو کوچولوم نزدیک بشم
و کاری کنم که مال خودم بشه!
آراز رفت کنار برادر آهو
من و فسقلى مريضم توى اتاق تنها بوديم
حدودا نیم ساعت پیشش بودم و مشغول نوازش موهاش بودم
از بودن کنارش سیر نمیشدم
حرفی از بین لباش بیرون اومد
- دا...د...ا.ش
خیلی ضعیف و نامعلوم حرف میزد
دست کوچولوش رو گرفتم
چشماش رو آروم آروم باز کرد
با دیدن من وحشت کرد
کنار گوشش گفتم

- هیش آروم باش
چیزی نگفت و فقط با چشمای آبی و درشتش بهم زل زد
- گرسنه نیستی
خجالت زده سرش رو پایین برد
از من خجالت میکشید!؟
چانه اش رو گرفتم
- نباید از من خجالت بکشی فهمیدی
سرس رو آروم تکون داد
دستم رو زیر پاهاش انداختم و بغلش کردم
حتی اگه میخواست مقاومت کنه توانش رو نداشت ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبَابِ •, [PM 1:45 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقِلِی.ارباب

#پارت_19

آهو بغلم بود و از اتاق بیرون اومدیم
کاملاً میشد فهمید که از من میترسه اما من میخوامم کمکش کنم
این تنها راهی بود که میتونستم بهش دست پیدا کنم
تو حال بردمش
تا برادرش رو دید سریع پرید بغلش و این کار منو به آتش میکشید
اون حق نداره بغل کسی جز من باشه

- آهو بیا اینجا
با شنیدن صدام در سکوت بهم خیره شد
- مگه با تو نیستم!؟
ترسیده به سمتم اومد
برادرش و آراز هیچکدوم مخالفتی نکردن
- بله آقا؟
بغلش کردم و روی پام نشوندمش
معذب بود
- تا حالا شهر رفتی؟
- نه نرفتم آقا
- دوست داری بری؟
چشماش برق زد
- آره دوست دارم
مردونه خندیدم و لاله گوشش رو بوسیدم
- قراره بریم شهر
- داداشیم میاد؟
نگاهی به برادرش انداختم که هم شاد بود هم غمگین و هم مضطرب
- نه! فقط منو تو
ذوقش کور شد خواست چیزی بگه که برادرش گفت
- آقا ترو خدا خواهرمو ازم دور نکنید
اون میترسه بدون من
اصلا کجا قراره برید
- نه نمی ترسه
میریم خونم تو شهر

- آقا آخه خواهر من که محرم شما نیست
- صیغه میخونیم!

@. ♥ .

• دِلبرِ فسقلی ارباب • [PM 1:45 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_20

- صیغه میخونیم!
آراز با چشمای از حدقه بیرون زده بهم زل زد
- اهور...
اخم بین ابرو هام بهش اشاره کرد که ساکت شه
- اما آقا خواهر من هنوز خیلی بچس!
- مگه من گفتم بچه نیست؟
فقط میخوام صیغم باشه دوست ندارم مشکلی پیش بیاد
و ضمنا این از قوانین روستاست!
- نه آقا اما اگه بلایی سر خواهرم بیارید اونوقت من بد بخت چه خاکی به سرم
بریزم
چی با خودش میگفت
فکر میکرد من به آهو کوچولوم تو این سن تج*ا*وز میکنم؟
- حرف دهننتو بفهم مردک!
انقدر شعور دارم که به یه بچه ۱۲ ساله دست نزنم

- آخه آقا شما ۱۶ سال ازش بزرگ ترین بالاخره یه خانزاده اید

- آره ۱۶ سال از این فسقلی بزرگ ترم

خان زاده هم هستم

درسته از خان زاده اهورا هر کاری بر میاد اما هر کاری رو انجام نمیده

خودت خوب میدونی اگه بخوام میتونم خواهرت رو به راحت ترین روش ممکن از

چنگت در بیارم

سکوت کرد

اما تو دلش غوغایی بود

به صورت ترسیده آهو کوچولوم خیره شدم

قطعا از گفتگو بین منو برادرش ترسیده بود

حقم داشت

اما من که کاریش نداشتم

البته فعلا

دوباره رو به برادرش کردم

- ببین خودتم میدونی خواهرت مریضه

پول دوا و درمونشم نداری

امکانات خوبی هم در دسترس نداری

من میبرمش به خونم تو شهر

تمام کار هاش رو انجام میدم و اجازه نمیدم آب تو دلش تگون بخوره

احتیاجی نیست بترسی من بدم از آهو کوچولوم مواظبت کنم ...

@. ♥ .

دبیر فسقلی آرباب ., [PM 1:45 2/27/2022]



#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_22

کم کم دهن باز کرد

- آقا

- جانم

بغض کرده نگاهم کرد

- من کار بدی کردم؟

- نه کار بدی نکردی

- پس چ...چرا میخواین منو ببرید شهر

میخواین مثل اون روز تنبیهم کنید

از معصومیتش دلم ریخت

تک خنده ای کردم

- نه قرار نیست تنبیه بشی میریم شهر باهم و کاری میکنم که دیگه قلبت درد نگیره

خب!؟

سرش رو به علامت مثبت تکون داد

آهوی من خیلی کوچیک بود برای درک زندگی

اما طوری نیست

بررگ میشه

خودم بزرگش میکنم

فرشته کوچولوی من داره میشه کل زندگیم چی از این بهتر!؟

بی شک هیچی!

- آقا

- جان
- چرا نمیزارید داداشیم بیاد
- چون فقط قراره منو تو بریم
- آخه من میترسم
تار ابرومو بالا انداختم
- از چی میترسی؟
- من میترسم تنها باشم آقا
- نترس من پیشتم نمیزارم تنها بمونی که تو
- آخه ...

وسط حرفش پریدم
- آخه نداره وسایلت رو جمع کن پس فردا حرکت می‌کنیم
چیزی نگفت و از اتاق بیرون رفتم
برادرش که ناچاراً با من موافقت داشت
با آراز از خانه خارج شدیم و به سمت عمارت راه افتادیم ...

@. ♥ .

• دِلبرِ فسقِلِ اَرَبابِ •, [PM 1:45 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقَلِ.ارباب

#پارت_23

از راه که رسیدیم به عمارت رفتیم
خان با ابرو های گره خورده بهم خیره بود

- اهورا معلوم هست تو کجایی کل عمارت حرص عروسی تو و ماه چهره رو میخورن
اونوقت تو عین خیالتم نیست!؟

پوزخندی زدم

- من با ماه چهره

عروسی؟

خیلی خوش خیالی خان اگه فکر میکنی من با دختر خان پایین وصلت میکنم!

- اگه وصلت نکنی آبروی من میره اینو بفهم اهورا!

- خب بره! من با اجبار هیچکاری نمیکنم

آبروی تو اصلا برام مهم نیست خان

- اهورااا

- هیس ببر صداتو! من قراره تا چند روز دیگه به خونه شهریم برم و از این عمارت
دور شم

تو ام حق نداری دستوری برای من صادر کنی حالیه

گویا خان از مخش داشت دود بلند میشد

ولی خب خوب میدونه هیچکس هیچوقت نمیتونه به خان زاده اهورا زور بگه

به سمت اتاقم در طبقه بالا رفتم

اهو کوچولوم داشت مال من میشد

دیگه چی از این بهتر

از این عمارت کذایی هم که داشتم میرفتم

حالم خیلی خوب بود!

@ • ♥ • ☰

• دَلْبَرِ فِسْقِلَی اَرَبَابِ • [PM 1:45 2/27/2022]



#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_24

#چند.روز.بعد

تو حیاط عمارت منتظر بودم

منتظر آهو فسقلیم!

منتظر آروم جونم

برادرش هزاری تقلا کرده بود تا تنها نبرمش و همراهمون بیاد

اما گوشم بدهکار نبود

خان حرص و جوش زیادی میخورد

نمیخواست آبروش به خطر بیوفته اما من حرفمو زده بودم

با ماه چهره وصلت نمیکنم!

اراز کنارم اومد

- داداش تو مطمئنی!؟

میخوای تا خوب شدن این بچه پیشت باشه

- من رو حرفم هستم

پوف کلافه ای کشید

- اگه واقعا از پشش بر میای من دیگه حرفی ندارم

ناگهان صدای در عمارت حواسم رو پرت کرد

آهو کوچولوم تو بغل برادرش به سمتم میومدن

از قیافش معلوم بود که ترسیده

حق داشت

اون زیادی بچه بود

حلیمه خانم را صدا زدم که نزدیکمون اومد
دهان باز کرد
- طبق رسومات روستا باید صیغه محرمیت بینتون جاری بشه آقا
سری تکون دادم
- به حاج آقا بگید برای خوندن صیغه به عمارت بیاد
اطاعت کرد و رفت
- صیغه چیه؟
به سمت صدا برگشتم
فسقلیم کنجکاو بود!
- به موقعش میفهمی جوجه
بوسه ای روی گونش کاشتم و از بغل برادرش جداش کردم
حرفی نمیزد
ساکت بود
ترسیده بود
اما من که کاریش نداشتم داشتم؟!
میخواستم فقط قلب کوچولوی مریضش خوب بشه
غیر این بود!؟

@. ♥ .

دبیر فسقلی ارباب. [PM 1:46 2/27/2022]

دبیر فسقلی ارباب

#دبیر.فسقلی.ارباب

#پارت_25

عاقدا اومد

آهو ترسیده بهم خیره بود

خدمه تدارک جمع و جوری داده بودند

همه چیز خوب بود

روی صندلی کنار خودم نشوندمش و دستشو محکم گرفتم

آخ ریزی کرد کمی دستم رو شل کردم

حاج آقا مشغول خواندن خطبه بود

رو به آهو کرد

- آیا بنده وکیلیم؟

ترسیده بود

کنار گوشش گفتم

- بگو بله

آروم بله ای داد از من هم سوال شد بله رو دادم

مراسم به اتمام رسید

آهو دیگه زن من بود

لبخند سرشار از پیروزی زدم

خدمه ها مشغول تمیز کاری بودند

برادر اهو با غم ب من و آهوایی ک تو بغلم نشسته بود نگاه میکرد

خان مشغول کارا خودش بود و پیداش نبود

مخالفت زیادی با کمک به آهو داشت اما من گوشم بدهکار نبود

بیخیال جمعیت محکم اهو رو بغل گرفتم و به اتاقم رفتیم

روی تختم گذاشتمش

سکوتش نشانه ترسش بود

- آقا منو چرا آوردید اینجا
من میخوام برم پیش داداشیم
- تو دیگه زن منی آهو
نمیتونی بری پیش برادرت تو باید پیش من باشی
با بغض بهم خیره شد
- آقا من نمیخوام زن شما باشم من میخوام برم پیش داداشم ترخدا بزارید برم
این دختر از حرص دادنم چی گیرش میومد!؟
- حرفی ازت نشنوم آهو اعصابم و خورد کنی بد میبینی
زد زیر گریه
- من نمیخوام پیش شما باشم من میخوام برم خونه میخوام برم پیش داداشم
نه انگار واقعا تنش میخارید ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِے اَرَبَابِ • [PM 1:46 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_26

غریدم

- آهو بیشتر از این منو سگ نکن
گریه اش شدت گرفت
- من میخوام برم خونه ولم کنن من نمیخوام اینجا بمونم
انگار نمیشد با حرف این بچه رو آدم کرد

روی پاهام خوابوندمش بی توجه به جیغ و گریه و تقلا هاش پایین تنه اش را
لخت کردم

- ولم کن اذیتم نکن من نمیخوام ...

وسط حرفش پریدم

- ببند دهنتو تا نکشتمت

فقط گریه میکرد

نمیخواستم کاری باهاش داشته باشم اما مجبورم کرد!

ضربه محکمی روی پشتش زدم که جیغش بلند شد

- آقا نزن ولم کن

ضربه دیگری بهش زدم به شدت جیغ و گریه هاش به وضوح اضافه شد

چندین ضربه پشت سر هم زدم به قدری عصبی بودم که میتونستم تا فردا اینکارو

انجام بدم

- آقا نکن ، نزن درد داره توروخدا آییی

- ببند آهو تا عصبانیتم فروکش کنه

قرمز شده بود و به کبودی میزد

حقش بود نبود!؟

دست از زدنش برداشتم

آروم نوازشش کردم

روی تخت گذاشتمش که جیغش به آسمون رفت

به شکم خوابوندمش

کاملا میشد فهمید داره درد میکشه اما تقصیر خودش بود

- آروم باش آهو

نترس چیزی نیست!

با صدایی که با گریه آمیخته بود گفت

- درد میکنه آقا
- چرا عصبیم میکنی ک مجبور شم تنبیهت کنم
- آقا اخه من میترسم
میخوام برم پیش داداشیم
تو بغلم کشیدمش
سرش رو به سینه ام نزدیک کردم
- نترس جوجه! من مواظبتم
فردا اول وقت میریم شهر تو باید قول بدی دختر خوبی باشی از من نترسی و بهونه
نگیری باشه؟
آروم سری تکون داد و گفت
- باشه!

@ • ♥ •

• دِلْبَرِ فِسْقِلِے اَرَبَابِ • [PM 1:46 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_27

لبخندی از سر رضایت زدم
مشغول نوازش موهاش بودم
کم کم خوابش برد
بیشتر به خودم نزدیکش کردم و لحاف رو روی جفتمون کشیدم
باس*نش رو لمس کردم که ناله ریزی کرد

لحظه ای از کاری که کرده بودم پشیمون شدم
اما نه!

باید بعضی چیزا بفهمه
مثل اینکه من شوهرشم و وظایفی نسبت به من داره
نباید از کنار من جم بخوره
باید پیش خودم باشه آره
آروم آروم چشم های منم گرم شد و به خواب عمیقی فرو رفتم

با تابش نور آفتاب به چشمام از خواب بیدار شدم
اه لعنتی

این خورشیدم هیچوقت وقت شناس نیست!
آهو هنوز تو بغلم خواب بود
ساعت حدود ۷ بود
نمیخواستم بیدارش کنم
آروم از کنارش بلند شدم
از دیروز چمدان ها آماده بود
حوله ام رو برداشتم و به حمام رفتم
سرم رو زیر دوش بردم
نفس عمیقی کشیدم
بعد یک ربع از حمام بیرون اومدم
دیگه باید آهو رو بیدار میکردم
دستی روی موهای خوشرنگ و طلایش کشیدم
- آهو ، عزیزم بیدار شو
دیرمون میشه ها

بیدار نشد

- آهو بلند شو مگه دوست نداشتی بریم شهر

لای چشماش رو باز کرد

با دیدن من ترسیده بهم زل زد اما بعد کمی وقت آرام شد

بلند شد از تخت و چشماش رو مالید

- برو دست و صورتت رو بشور بریم صبحونه بخوریم باید حرکت کنیم

زیر لب باشه ای گفت و به سمت دستشویی رفت

روی مبل نشستم تا بیاد ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 1:46 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقِلِی.ارباب

#پارت_28

از دستشویی بیرون اومد

لباس دیگه ای جز چیزی که تنش بود نداشت

یه لباس ساده بود که به نظر نمیدمد جدید باشه!

مشغول شانه زدن موهای طلاییش بود

کمی بعد کنارم ایستاد

- آماده ای آهو

- بله آقا

دستش رو گرفتم و از اتاق بیرون رفتیم

به سمت میز نهارخوری رفتیم
روی پام نشوندمش
مادرم با اکراه بهش اشاره کرد
- اهورا این فقط یه رعیت زادست! باید کنار رعیت ها باشه نه خانزاده
- قبلا هم گفتم از دخالت تو کارام خوشم نمیاد
نگاه خیره خدمه روم بود
با جدیت گفتم
- سرتون به کارتون باشه
لقمه ای از کره و مربای توت فرنگی گرفتم و توی دهان آهو گذاشتم
هیچی نمیگفت و آروم مشغول خوردن بود
بعد ۱۵ دقیقه از سر میز بلند شدیم
به اتاق رفتم که چمدان ها را بردارم
گرچه چیز خواستی توش نبود!
همه وسیله های لازم توی منزل شهریم بود
فقط دو چمدان کوچک و جمع و جور بسته بودم
آهو رو بغل گفتم و چمدان هارو دستش دادم
از در عمارت خارج شدیم که دیدم برادر آهو دم در ایستاده ...

@. ♥ .

دبیر فسقلی ارباب . [PM 1:46 2/27/2022]

دبیر فسقلی ارباب

#دبیر.فسقلی.ارباب

#پارت_29

که دیدم برادر آهو دم در ایستاده
چشمان آهو با دیدن برادرش پر از اشک شد

- برا چی اومدی اینجا!؟

- آقا تورو خدا حواستون به خواهرم باشه من کسی رو جز اون ندارم منو اون فقط
همدیگه رو داریم ...

هنوز حرف برادرش به اتمام نرسیده بود که آهو گریون چسبید به پاش
اشک میریخت جوری که من انگار قاتل بودم!

عربده زدم

- آهو گمشو تو ماشین

جیغ کشید

- نه نمیاممم

چشمام کاسه خون بود

- میگم برو تو ماشین رو حرف منم حرف زن

به تنبیهتم بعدا میرسیم

اشک میریخت و نافرمانی میکرد

برادرش باز گفت

- آقا ترو خدا اذیتش نکنید این فقط یه بچه هست

بهش توجهی نکردم

به هر زور و ضربی بود آهوی رو از شلوار برادرش جدا کردم و انداختمش رو صندلی
شاگرد

خودمم پشت رل نشستم در ماشین رو قفل کردم و ماشین رو روشن کردم

گریه اش واقعا رو اعصابم بود

- د بید دهننتو تا نزدم پر خونش کنم

گوشه ای از صندلی نشست و بی صدا اشک ریخت
اعصابم داغون بود
چرا انقدر از من می ترسه
بد کردم میخوام کمکش کنم
ساعتی گذشت
آهو حتی یکبار هم به من نگاه نکرد
الان به اعصابم مسلط بودم
اون بچه بود و حق داشت بترسه اما از دلش در میارم
با دیدن سوپری چشمم برقی زد
سریع پیاده شدم و رفتم براش خوراکی بخرم
شاید اینطوری بهتر باشه
کلی چیپس و پفک و لواشک و کیک و بیسکویت خریدم
در ماشین رو باز کردم
از بهم خوردن صدای پلاستیک ها کنجکاو شد و اینو میشد از نگاه های دزدیش
فهمید
در رو بستم
- آهو منو نگاه کن
آروم به طرفم برگشت و با دیدن خوراکی ها گل از گلش شکفت
با ذوق پرسید
- اینا برای منن
- آره همش مال خودته
- آخ جووون
و به سمت خوراکی ها رفت که ازش دریغ کردم
- اول باید هزینه رو پرداخت کنی بعد

سوالی نگاهم کرد ...

@ • ♥ •

• دِلْبَرِ فِسْقِلِے اَرَبَابِ • [PM 1:46 2/27/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_30

سوالی نگاهم کرد

- بوسم کن!

با کمی من من جلو اومد و بوسه روی ته ریشم زد

مظلوم بهم خیره شد

- حالا پفکمو میدی؟

- آره که میدم

بسته پفک رو روی پاش انداختم سریع باز کرد و مشغول خوردن شد

سرمو جلو بردم و دهانم رو باز کردم

- به منم بده

یدونه پفک توی دهنم گذاشت

سریع قورت دادم

- بنظرت من با این یدونه سیر شدم

سرشو پایین انداخت

- ببخشید

خواست یکی دیگه بزاره تو دهنم که سرم رو عقب کشیدم

- با دهنـت بهـم بـده
پفک رو بین لب های صورتیش گذاشت و به طرفم اومد
سریع لباس رو شکار کردم و م*ک عمیقی ازشون زدم
لباش از همه توت فرنگی های روی زمین شیرین تر بود!
پفک رو از بین لباس بیرون کشیدم و با رضایت عقب رفتم
هاج و واج نگاهم کرد
- من سیر شدم بقیش مال خودت
اما زیاد نخور دل درد میگیری
باشه ای گفت و مشغول خوردن شد
کم کم به شهر رسیدیم
آهو محو زیبایی شهر بود و همش از پنجره بیرون رو نگاه میکرد
به مغازه ها خیره بود
- آقا ما قراره اینجا باشیم
- آره فسقلیم درست فهمیدی
- من اینجارو خیلی دوست دارم
لبخندی از سر رضایت زدم ...

@. ♥ .

دَلْبَرِ فِـسْـقِلِے اَرَبـابِ . [PM 1:47 2/27/2022]

————— ♥ —————

#دلبـر. فسـقـلی. ارباب

#پارت_31

با خانه ام نزدیک شدیم
چقدر دلم واسش تنگ شده بود
ماشین رو جلوی در پارک کردم چون میخواستم زود بیاین بیرون
- آقا این خونه شماست
اخمی به روش کردم
- اینجا خونه ماست
خونه منو تو فهمیدی
آروم سری تکون داد
- دوشش داری؟
- آره خیلی قشنگه
- از این به بعد قراره اینجا بمونیم
ترسیده گفت
- یعنی چی؟!
- یعنی عین بقیه زن و شوهرها تو خونه خودمون زندگی میکنیم
- نه من میخوام پیش داداشیم باشم
پوکر شدم
این چرا نمیفهمید زن من شده؟!
چیزی نگفتم بهش و به خونه بردمش
انگار متوجه عصبانیتم شد و ساکت موند
به پزیرایی خیره شد
انگار براش جذابیت زیادی داشت
امروز فقط میخواستم کنارش باشم
این اولین روزی بود که توی خونمون با آهو تنها بودم!
باید بهش بفهمونم من شوهرشم

نباید خودش رو ازم دریغ کنه
بهونه نگیره و بدونه نسبت به من وظایفی داره
به سمت اتاق خواب رفتیم
دیوار ها تم طوسی و سفید داشت که اتاق رو آرامش بخش میکرد
تخت دو نفره ای توی اتاق بود که جای منو آهو بود!
- آهو

- بله آقا

اخمی بین ابرو هام جا گرفت
- دیگه به من نگو آقا منو با اسمم صدا کن
- اسمتون چیه که من صداتون کنم
- اسم من اهوراست!

- چشم

- چشم!؟

- چشم اهورا

لبخندی زدم

- حالا شد

بین آهو من فقط برای تو اهورام نه هیچ اهد دیگه
تو تنها کسی هستی که تونستی بعد ۲۸ سال منو دیوونه خودت کنی
تو عشق اول و آخر منی اینو یادت بمونه ...

@. ♥ .

دبیر فسقلی آرباب ., [PM 1:47 2/27/2022]

————— ♥ —————

#دلبړ.فسقلی.ارباب

#پارت_32

نگاهی به لباس های آهو انداختم
قدیمی و سر و ساده بودند
احتمالا هم لباس دیگه ای نداشت خب مسلما با اون وضعی که از خونه و
زندگیشون دیدم انتظار بیشتری نمی رفت
- آهو پاشو بریم
- کجا آقا
- میخوایم بریم خرید
باشه ای گفت و به سمت ماشین رفتیم
آهو از کوچه و خیابان ها ، مغازه ها به وجد اومده بود
ماشین رو پارک کردم
- بیا بریم
دستشو گرفتم و به سمت فروشگاه رفتیم
با دیدن لباس ها و تصورشون تو تن آهو دلم ریخت
- میتونم کمکتون کنم آقا؟
به لباس ها اشاره کردم
نگاهی به آهو انداخت
- واسه این خانوم کوچولو میخواید؟
با اکراه بله ای گفتم
لباس های رنگ و وارنگ و دخترونه
برشون داشتم و با آهو داخل پرو رفتم
دست بردم که دکمه لباسش رو باز کنم اما خودش رو از من دریغ کرد

اون نباید بندی ک ب من تعلق داره رو ازم مخفی کنه
اخم وحشتناکی کردم که ترسید و دیگه چیزی نگفت
لباسش رو در اوردم و به محشر رو به روم خیره شدم
دلم میخواست همینجا کارش رو بسازم!
با دست بدنش رو میپوشوند
- آقا نگاه نکنید زشته

خنده بلندی سر دادم که گنگ بهم نگاه کرد
لباس خرگوشی صورتی رنگی رو برداشتم و تهش کردم
عین نوزاد ها شده بود
شلوارش رم از تهش جدا کردم و ست لباس و شلوار رو تنش کردم
جون میداد یه لقمه چپش کنم
آهو با دیدن خودش تو آینه چشماش برق زد
- خیلی قشنگن آقا
- آقا!؟

- ببخشید، اهورا
دستی روی موهای کشیدم و لباس های دیگه رم به همسن ترتیب تنش کردم
بالاخره ۷ ، ۸ دست لباس برای خونه و ۵ دست برای بیرون از خونه
خیلی وقت بود سر خونه نبودم و یخچال و کابین ها خالیه
کمی هم خرید برای خانه کردم و رفتیم ...

@. ♥ .

دبیر فسقلی آرباب .، [PM 1:47 2/27/2022]

— ♥ —

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_33

سر ظهر بود

از رستوران دو پرس کباب گرفتم و به سمت خونه روانه شدیم

روی میز نشوندمش

قاشقی از غذا پر کردم

- دهننتو باز کن

- اما من خودم میتونم ...

- نگفتم حرف بزن

یک قاشق داخل دهانش گذاشتم

هیچی نمیگفت و آروم میخورد

بعد دقایقی غذا رو تموم کردیم و ظرف هارو به سطل زباله انداختم

سرمو برگردوندم دیدم آهو نیست

یا خدا کجا رفته بود

بلند صداش زدم

ترسیده سرش رو از اتاق بیرون آورد که نفس آسوده ای کشیدم

- آقا بخدا فقط رفته بودم بخوابم تو اتاق خوابم میاد

خودم رو بهش رسوندم

- تو قبل از آب خوردنم باید بهم اطلاع بدی از الان به بعد هیچ کاری بدون اطلاع

من نمیکنی

- چشم

به اتاق رفتم

- آقا شما چرا اومدید؟

- منم میخوام پیش تو بخوابم طوریه مگه؟
- اما آخه
- اما و آخه نداریم بیا ببینم مگه خوابت نمیومد
سرش رو پایین انداخت و ادامه داد
- آخه من خجالت میکشم شما اینجا باشید
- کسی از بودن کنار شوهرش خجالت میکشه؟
خواست مخالفت کنه که بغلش کردم و به تخت آوردمش
کنارش دراز کشیدم که عقب رفت
عصبی شدم
- چرا خودت رو از من دریغ میکنی؟
- آخه من نمیخوام پیش شما باشم
- سگم نکن آهو بیا عین آدم بخواب
اشک تو چشماش جمع شد
این دختر از قصد اینکارارو میکنه؟
- نه اصلا نمیخوام بخوابم
نمیخوام تو شهر باشم میخوام برم خونه خودمون
اینو گفت و سریع ازم دور شد
هنوز به در اتاق نرسیده بود که نعره زدم
- گمشو بیا اینجا حالا دیگه از من نافرمانی میکنی
همونجا گریه افتاد
- آقا بخدا من کاری نکردم
چشمام عصبانیت رو داد میزدن
- کاری نکردی؟
خودتو ازم دریغ میکنی

نافرمانی میکنی
فرار میکنی
نمیخواهی پیش من باشی
نفس پر حرصی کشیدم
- د لعنتی تو زن منی
نمیخواهم پیش من باشی پس میخواهی پیش کدوم خری باشی؟!
جیغ میکشید
- آقا غلط کردم اذیتم نکن
- نه همیشه ازت بگذرم
نمیخواستم حالا حالا ها باهات کاری داشته باشم ...

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبَابِ •, [PM 12:24 4/14/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_34

جیغ بلندی از سر ترس کشید
- آقا غلط کردم ترو خدا
- هیش صدات در نیاد
اعصابم خیلی داغونه باید آرومم کنی عروسکم!
ترسیده بهم خیره شد
نمیدونم سر عصبانیت بود یا حس های مردونه ام ولی الان بهش نیاز داشتم

خمار لب زدم

- لباساتو در بیار

- آقا ببخشید

- هیس اهو ، اهورا رو از اینی که هست عصبانی تر نکن

مثل مجسمه بهم خیره بود

خیر انگار زبون ادمیزاد سرش نمیشد

تو یک حرکت لباس هاش رو در اوردم

دستش رو روی قسمت های خصوصی بدنش می گذاشت و سعی در مخفی

کردنشون داشت

تک خنده ای کردم

- چیزی که به خودم تعلق داره رو ازم مخفی میکنی

بغلش کردم و روی تخت انداختمش

محو زیباییش بودم

این دختر از هر چیزی که فکرش رو میکنم زیباتر و درخشان تر بود

محشری بود برای خودش

بوسه ای روی گردنش زدم

میدونستم دفعه اولشه و نمی خواستم زیاد اذیت بشه

کل بدنش رو بوسه های ریز کاشتم

میترسید اما کمی آرام تر شده بود

دمر خوابوندمش

از این حرکت زد زیر گریه

دلم فقط کمی برایش سوخت

اما باید بعضی چیز هارو میفهمید!

دستی روی س*ور*ا*خ کوچیکش کشیدم و مشغول بازی باهاش شدم

هق هق میزد
به مرز جنون رسیده بودم
نمیدونستم کاری که دارم میکنم درسته یا اشتباه اما نمیتونستم از ت*ن ناب و
بکرش دست بکشم
خودم رو باهاش تنظیم کردم و خیلی آروم فشار دادم ...

@. ♥ .

• دِلبرِ فسقِلِ اَرَبابِ • [PM 12:24 4/14/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_35

لحظه ای نفسش قطع شد
اما خیلی زود فریاد های بلندش از درد شروع شد
مسلمای برایش خیلی دردناک بود اما انقدر حالم خراب بود که گوشام کر شده بود
عربده میکشید از درد اما اهمیت ندادم
حتی خونی که از بدن کوچیکش میرفت رو دیدم
چقدر من عوضی بودم که وقتی خونش رو دیدم باز هم دست نکشیدم
به یه بچه رحم نداشتم اما دست خودم نبود!
بوسه ای روی کمرش کردم
- هیش اهو انقدر گریه نداره که ببین حالا تموم میشه
آهو تحمل من رو نداشت

اما احتیاج داشتم بهش
خیلی زود بود برای یکی شدن وجودمون!
به سرفه افتاده بود
بعد ۲۰ دقیقه ازش جدا شدم
دستمال کاغذی از روی میز برداشتم و مشغول تمیز کردنش بودم
فسقلیم خیلی اذیت شده بود
حتی حرف هم نمیزد
- همینجا باش من الان میام
سریع دوش گرفتم و پیشش رفتم
عین یک جنین توی خودش جمع شده بود
کنارش رفتم
توان نداشت عقب بره وگرنه اینکارو میکرد
عذاب وجدان داشتم
اما تنبیه براش لازم بود
آروم نوازشش کردم
فقط حق حق میزد
- آروم باش آهو بین تموم شد
در میون حق حق هاش گفت
- آقا دیگه اینکارو نکنید من از اون میترسم
- از چی میترسی؟
- همون چیز سفت که باهاش تنبیهم کردید
منظورش رو گرفتم و پقی زدم زیر خنده
آهو هنوز خیلی بچه بود برای درک زندگی
- دیگه تموم شد گریه نکن باشه

- باشه

- آفرین دختر خوب

در آغوشم گرفتمش که لرز ریزی کرد

- آروم آهو تکنون نخور

دستم لای موهای طلاییش میرفت که کم کم خوابش برد

آهو مال من بود این رو همه باید می فهمیدند

شاید امروز درد کشید اما براش لازم بود

هیچکس حتی خود خدا هم نمیتونست من رو از آهو جدا کنه ...

@. ♡ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِیْ اَرَبَابِ • [PM 12:24 4/14/2022]

• ————— ♡ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_36

آهو هنوز خواب بود

امروز واسش نوبت گرفته بودم

باید زودتر مشکلش رو حل میکردم دوست نداشتم جوجه کوچولوم درد بکشه!

میز صبحانه رو چیدم و رفتم توی اتاق تا بیدارش کنم

بعضی وقتا به این فکر میکردم که اگه حالش خوب شه یعنی دیگه دوست نداره

پیشم بمونه؟!

حتی فکر اینکه از روی ترس و اجبار پیشمه اذیتم میکرد

دستی روی گونه اش کشیدم

- آهو بلند شو عزیزم ، صبحونه حاضره

خمار خواب لب زد

- باشه حالا میام

اینو گفت و دوباره خوابید

عجب!

تک خنده ای کردم

- آهو بیدار شو خوابالو

- من هنوز خوابم میاد

دستم رو آرام روی شکمش تگون دادم که فهمیدم قلقلکش میشد

- نکن قلقلکم میاد

خندیدم

- بلند شو تا بس کنم

لب تخت نشست و چشمشو مالید

- آفرین دختر خوب بیا سر میز صبحونه بخوریم

- چشم

لبخندی روی لبم نشست

حس میکنم امروز بیشتر به آهو نزدیک شده بودم

یک ساعت دیگه نوبت داشت و زودتر باید راه میوفتادیم

سر میز نشست

لقمه ای از کره و مربای توت فرنگی گرفتم که توی دهانش بزارم که گفت

- آقا من خودم میتونم ...

اخم کردم

- آهو نه و اهورا

من دوست دارم بهت غذا بدم

با سرش تایید کرد
 صبحونه رو سریع خوردیم
 - آهو برو آماده شو
 متعجب شد
 - برا چی؟
 - نوبت دکتر برات گرفتم زودباش
 باشه ای گفت و به سمت اتاق رفت
 بعد ۱۰ مین با یه لباس آستین کوتاه و شلوارک لی جلوم ظاهر شد
 - چرا اینو پوشیدی
 - آخه ... خیلی خوشگل بود
 نه الان نباید عصبانی بشم
 - فسقلی اهورا اینارو نباید بیرون و جلوی مردم بیپوشی اینارو باید فقط واسه من
 بیپوشی فهمیدی؟! حالا برو لباستو عوض کن
 چشمی گفت و به اتاق رفت
 منم دنبالش رفتم تا آماده شم
 مشغول در آوردن لباس هاش بود و متوجه من نشد
 برگشت و با دیدن من هینی کشید
 این کی میخواست بفهمه نباید از دیده شدن بدنش توسط من بترسه؟!
 کلافه لباس هام رو عوض کردم و از خونه بیرون رفتیم ...

 •  ▪ @•

﴿دَلْبَرِ فَسْقِلِ اَرَبَابِ﴾ • [AM 10:32 5/4/2022]

 —————  ————— 

#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_37

روی پام نشوندمش تا نوبتش بشه
باید هر چه زودتر خوب میشد
هیچوقت دلم نمیخواست درد کشیدن آهو رو ببینم!
چند نوبت با ما فاصله بود

- من خستم کی میریم

- صبر داشته باش جوجه هنوز که نوبت نشده

- اما من اینجارو دوست ندارم میخوام بریم

اخمی کردم که ساکت شد و دیگه حرفی نزد

متوجه شدم که اسمشو صدا زدن و به داخل رفتیم

دکتر نسبتا میانسالی نشسته بود و گفت

- بیا اینجا بشین دخترم!

آهو معذب بود

آروم روی صندلی روبه روی دکتر نشست

با یک نگاه سر تا پاش رو بررسی کرد

- مشکل خواهرت چیه؟

تک خنده ای کردم ولی حرفی در این باره نردم

- ۲ هفته پیش ییار از هوش رفت گاهی ام قلبش درد میگیره

واقعا دیگه چیزی نمیدونستم که بهش بگم

- بخوابونش رو تخت میخوام معاینهش کنم

بلندش کردم که چسبید بهم

آروم کنار گوشم گفت

- آقا من میترسم
- نترس آهو فقط میخواد معاینه ت کنه همین
سری تکون داد
منتظر موندم
بعد یک ربع دکتر چند تا آزمایش نوشت
- آزمایش هارو بده و جوابشو بیار برام من مشکوکم
ترسیده پرسیدم
- مشکوک به چی آقای دکتر
- نترس ان شاءالله که چیزی نیست
دست آهو رو گرفتم و به سمت آزمایشگاه رفتیم ...

@ • ♥ •

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبابِ •, [AM 10:32 5/4/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبَر.فسقلى.ارباب

#پارت_38

کلافه شدم از دست آهو
- ساکت باش الان میریم
بچه خسته شده بود از اینجا
حدودا یک ساعته عین مرغ سرگردان شدیم!
- آقا نوبت شماست
با صدای خانم پرستار به خودم اومدم

- آهو برو تو
- نه نمیخوام برم
- بسه آهو به اندازه کافی تر زدی به اعصابم
بغ کرده رفت تو
نیم ساعتی گذشت
پس فردا باید برای جواب آزمایش ها میومدم
به سمت خونه راه افتادیم
صدای آهو در نمیومد اما از قیافه و رفتار گهگاهیش معلوم بود میخواست چیزی
بگه
با کمی من من لب باز کرد
- براچی اومدیم دکتر
- برای اینکه خوب بشی
- مگه من خوب نیستم
یه تار ابرومو بالا دادم
- قلبت خوب شه
آهانی گفت و دیگه چیزی نگفت
روی تخت دراز کشید
عروسکم خسته شده بود
کنارش نشستم
احتمالا بعد از ماجرا دیشب میترسه خودشو ازم دریغ کنه
مشغول بازی با موهاش شدم
وقتی کنار آهو بود انگار زندگی رنگ دیگری گرفته بود!
من نمیخواستم وقتی حالش خوب شد از پیشم بره
باید تا همیشه پیش خودم بمونه

بالاخره اونم عادت میکنه به من ولی نه با زور بلکه به خواسته خودش!
انقدر در فکر و خیال های خودم گم بودم که متوجه نشدم آهو خوابیده

@. ♥ .

• دِلْبَرِ فِسْقِلِی اَرَبَابِ • [AM 10:32 5/4/2022]

• ————— ♥ ————— •

#دلبر.فسقلى.ارباب

#پارت_39

که متوجه نشدم آهو خوابیده
نفس راحتی کشیدم و از کنارش بلند شدم
باید توی شرکت رفیقم مهرداد دوباره مشغول به کار بشم!
منو مهرداد رفیق قدیمی هستیم
قبلا توی شرکت نساجی شریک بودیم اما چند سالی هست که کنار کشیدم
الان که سر ظهر بود نمیتونستم بهش زنگ بزنم منتظر می‌موندم تا عصر .
بدن آهو ضعیف بود و باید تقویت میشد
نفسم رو با کلافگی بیرون دادم و روی مبل دراز کشیدم
مسائل این روز ها ذهنمو خیلی درگیر خودش کرده بود
بیماری آهو ، ترسش از من ، ماه چهره و خان
اصلا چطور انقدر راحت به آهو رسیدم
یعنی روزی میرسه که اونم به من حسی داشته باشه جز ترس!؟
نیم ساعتی بی خیال روی مبل دراز کشیده بودم

متوجه خروج آهو از اتاق نشدم
کنار مبل اومد و معذب دستاشو گرفته بود
- چپشده آهو
با کمی من من گفت
- نه آقا فقط من یکم گشمنه
خنده ای سر دادم
- اونوقت این خجالت کشیدن داره!؟
نگذاشتم چیزی بگه
به میز نهار خوری اشاره کردم
- برو بشین الان غذا برات گرم میکنم
باشه ای گفت و رفت
پشت میز نشست و آروم آروم شروع به خوردن کرد
غرق نگاه کردنش بودم
نمیدونم چرا همه کارش برام شیرین بود!
انقدر غرقش بودم که صداش رو نشنیدم
- من دیگه سیر شدم
سری تکون دادم
- برو دست و صورتت رو بشور و بیا
بشقاب ناهارش رو شستم و روی مبل منتظرش نشستم
بالاخره باید از یکجایی شروع میکردم به فهموندن زندگی به آهو ...

@ • ♥ • ☰

• دَلْبَرِ فِ سَقَلِیْ اَرَبَابِ • [AM 11:15 5/6/2022]



#دلبر.فسقلی.ارباب

#پارت_40

روی پام نشوندمش

لرز ریزی کرد

- چیکارم داشتید آقا

نفس عمیقی کشیدم

- ببین آهو تو باید یه سری چیز هارو بدونی!

چیزی نفهمیده بود ولی سری تکون داد

- خب تو میدونی که زن منی؟

اوهومی گفت

- میدونی برای چی زن من شدی؟

- نه آقا

- برای اینکه تا وقتی قلبت خوب شد پیش من باشی ...

ذوق زده پرید تو حرفم

- پس یعنی وقتی خوب شم برمی‌گردم پیش داداشیم؟

- نه بر نمی‌گردی

ذوقش کور شد

- پس کی میرم؟

قاطعانه جواب دادم

- هیچوقت!

بغض کرد

- اما من میخوام پیش داداشیم باشم من ...

پریدم وسط حرفش

- یعنی دوست نداری پیش من باشی

فقط بهم خیره شد

یعنی واقعا منو نمیخواست؟

سرش پایین انداخت و با انگشتاش بازی میکرد

چونه اش رو گرفتم و سرش رو بالا اوردم

- آهو منو نگاه کن!

متوجه چشمای اشکیش شدم

هق ریزی زد

دستش رو کشیدم و افتاد تو بغلم و بی هوا گریه کرد

دستم رو نوازش وار روی موهایش کشیدم

آهو فقط یه بچه بود و احتیاج به محبت داشت

اما مگه من بهش محبت نمیکردم

چرا نمیخواست پیش من باشه

چرا نمیخواست مال من باشه

کم کم با همون صدای آمیخته به گریه گفت

- آقا چرا نمیزاری برگردم پیش داداشم من حالم خوبه اصن مشکلی ندارم فقط

داداشمو میخوام

همونطور که موهایش رو نوازش میکردم گفتم

- میدونی!

بعضی وقتا آدم از بس یک نفر رو دوست دارن نمیخوان هیچکس دیگه

نزدیکشون بشه

نمیخوان ازش جدا بشن

دوست دارن تا همیشه پیش خودشون باشه

سرش رو بالا آورد

- میدونی آهو تو دقیقا همون آدم برای منی!

نمیخوام هیچ جوره از دستت بدم

دلم میخواد فقط و فقط مال من باشی ...

📖 • ❤️ ▪ @ •